

## «به نام آن که جان را فکرت آموخت»

## درس دوم: قاضی بُست

حکایت قاضی بُست از تاریخ بیهقی برداشت شده است؛

تاریخ بیهقی:

کتابی است به پارسی تألیف ابوالفضل بیهقی در قرن پنجم در شرح تاریخ آل سبکتگین از آغاز سلطنت آن خاندان تا اوایل پادشاهی ابراهیم بن مسعود.

امیر شبگیر برنشست:

امیر مسعود سحرگاه سوار اسب شد.

کران: ساحل، کنار.

هیرمند: رود هیرمند از رودهای شرقی فلات ایران است.

باز: پرندۀ شکاری.

یوز: یوزپلنگ، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند.

حشم: خدمتکاران.

ندیم: همنشین، همدم.

مُطرب: آوازخوان، نوازنده.

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر.

پس به کران آب فرود آمدند:

پس در ساحل رودخانه هیرمند اتراق کردند.

شراع‌ها زده بودند:

خیمه‌ها و سایه‌بان‌ها برپا کرده بودند.

از قضای آمده: بر حکم تقدیر و سرنوشت.

ناوی ده: ده ناو / ناو: کشتی، به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی.

یکی بزرگ‌تر از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند:

یک ناو بزرگ‌تر ویژه‌ی نشست سلطان مسعود و [در کف آن] گستردنی‌ها پهن کردند.

و شرعی بر وی کشیدند و کس را خبر نه.

و سایه‌بانی بر روی جایگاه نشست سلطان کشیدند. و هیچ کس آگاهی نداشت که چه اتفاقی خواهد افتاد.

چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت.

چون آب فشار آورده بود و کشتی را پر از آب کرده بود، شروع به غرق کردن کشتی و از هم دریدن و شکستن آن کرد.  
غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.

هنر آن بود: شانس آوردند.

بانگ و هژاهز و غریو خاست: صدا و فریاد بلند شد و فتنه و جنبش به پا شد.

ایشان درجستند هفت هشت تن و بربودند:

هفت هشت نفر از آنها پریدند و گرفتند.

نیک کوفته شد:

بسیار خسته و آزرده شد.

افگار: مجروح، خسته.

یک دوال پوست و گوشت بگسست

یک لایه از پوست و گوشت امیر مسعود پاره شد و از بدنش جدا شد.

هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت.

چیزی نمانده بود که غرق شوند. اما خداوند به امیر رحم کرد بعد از آن که قدرتش را نشان داد.

سوری و شادی‌ای به آن بسیاری تیره شد:

جشن و شادی به آن بزرگی از بین رفت.

امیر از آن جهان آمده:

سلطان مسعود از مرگ نجات یافته و عمری تازه به دست آورده بود.

و برنشست و به زودی به کوشک آمد:

سوار اسب شد و به سرعت به طرف قصر آمد.

سخت: بسیار. / تشویش: اضطراب و نگرانی.

أعیان: جمع عین، بزرگان، اشراف.

اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند.

اشراف به همراه وزیر برای عرض ادب به استقبال رفتند.

دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه صعب که افتاد و به سلامت مقرون شد:

روز دیگر (فردا) امیر فرمان داد تا نامه‌ها به غزنین و همه شهرهای کشور بفرستند در مورد این اتفاق بزرگ و سخت که روی داد؛ اما با

سلامتی همراه شد (ختم به خیر شد)

غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی.

صعب: دشوار، سخت. / مقرون: پیوسته، همراه.

مثال داد: فرمان داد.

هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره؛ مقابل دینار: سکه طلا.

نیشته آمد و به تویع مؤگد گشت و مبشران برفتند.

نامه نوشته شد و به امضا و مهر سلطان استوار شد (صورت رسمی به خود گرفت) و نویددهندگان و مزدهرسانان [برای دادن خبر خوش سلامتی امیر به دیگر نواحی] رفتند.

**سرسام:**

تورم مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن هذیان است.

بار نتوانست داد: نمی‌توانست اجازه ملاقات و شرفیابی به دیگران بدهد.

محجوب: پنهان، مستور.

**دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود**

مردم بسیار حیران بودند که چه اتفاقی خواهد افتاد و سرانجام چه خواهد شد.

تا این عارضه افتاده بود: از وقتی که این اتفاق افتاد. / عارضه: حادثه، بیماری.

**بونصر به خط خویش نکت بیرون می‌آورد:**

ابونصر مشکان به دست خط خودش، نکته‌های مهم نامه‌ها را یادداشت می‌کرد.

**بونصر:** ابونصر مشکان، رئیس دیوان رسایل سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی و استاد ابوالفضل بیهقی.

و از بسیاری نکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای به دست من.

از نکته‌های بسیار، نکاتی را که ناپسند و ناراحت‌کننده نبود، به وسیله من به اندرونی می‌فرستاد.

**کراهیت:** ناپسندی.

**فرود سرای:** اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد؛ مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران.

**آغاجی:** حاجب، پرده‌دار مخصوص پادشاه که وسیله رسانیدن مطالب و رسایل بین پادشاهان و امیران و اعیان بود.

**خیر خیر:** سریع و سراسری. / **هیچ ندیدمی:** ماضی استمراری، هرگز و اصلاً نمی‌دیدم.

**نکت آن نامه‌ها:** نوشته‌ها و مطالب مهم آن نامه‌ها.

**بشارتی بود:** خیر خوشی داشت.

**بستد:** گرفت.

**امیر تو را می‌بخواند:**

پادشاه تو را به حضور خود می‌طلبد؛ (مضارع اخباری همراه با بای تأکید).

پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پر یخ بر

**زَبَر آن**

جلو رفتم دیدم اتاق را تاریک و پرده‌های کتان خیس شده را آویزان کرده‌اند؛ شاخه‌هایی قرار داده بودند و روی آن کاسه‌های پر از یخ

گذاشته بودند.

و امیر را یافتم آنجا بر زَبر تخت نشسته پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم

و امیر را دیدم آنجا بر روی تخت نشسته بود؛ در حالی که پیراهن کتانی نازک بر تن و گردن‌بندی از کافور بر گردن داشت و بوالعلای طبیب را دیدم که همان جا کنار تخت روی زمین نشسته بود.  
کتان: گیاهی که الیاف آن در نساجی به کار می‌رود.  
تاس: ظرفی که در آن آب و مایعات ریزند، طاس.  
زَبر: فوق، بالا.

توزی: منسوب به توز، پارچه کتانی نازکی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند.

توز: شهری بود در فارس در نزدیکی کازرون.

مخنقه: گردن‌بند. / عقد: گردن‌بند.

درستم: تندرست و سالم هستم.

در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد

در این دو سه روز اجازه ملاقات داده خواهد شد؛ چرا که بیماری و تب تماماً از بین رفته است.

این چه رفت، با بونصر بگفتم: آن چه را که پیش آمد، به بونصر گفتم.

سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر و نامه‌ها نوشته آمد.

بسیار شاد شد به خاطر سلامتی پادشاه و در برابر خداوند عزیز و بلندمرتبه سجده شکر به جای آورد و نامه‌ها نوشته شد.

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند.

نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم

نامه‌ها را پیش آغاجی بردم و اجازه ورود پیدا کردم و سعادت دیدن چهره مبارک پادشاه را بار دیگر به دست آوردم.

همایون: خجسته، مبارک، نیک‌بخت.

توقیع کرد: امضا زد و مهر کرد.

چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید.

وقتی که نامه‌ها فرستاده شد، تو برگرد که پیغامی برای بونصر داریم در مورد موضوعی که باید داده شود.

کافی: لایق، کارآمد، باکفایت.

به نشاط قلم در نهاد: با سرور و شادی نوشتن را آغاز کرد.

تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده

تا حدود نماز ظهر از کارهای مهم و ضروری آسوده شده بود (تمام کرده بود) و گروه سپاهیان و سواران را روانه کرده بود.

رقعت: نامه کوتاه. / باز نمود: توضیح داد.

بستان: بگير / زر پاره: قراضه و خرده زر، زر سگه شده.

بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتان زرّین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست

به بونصر بگوی این زرهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کُفار هندوستان به غنیمت گرفته است و آورده؛ اینها بت‌های طلایی بودند که پدرم آنها را شکسته و ذوب کرده و به سکه تبدیل کرد و از حلال‌ترین اموال است.  
غزو: جنگ کردن با کُفار.

بگداخته و پاره کرده: ذوب کرده و مسکوک ساخته.

حلال بی‌شبهت: مال حلالی که در حلال بودنش تردیدی نباشد

بُست:

شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات واقع است و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد.  
بوالحسن بولانی: قاضی بُست. / فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر.

اندک مایه ضیعتکی دارند: زمین زراعتی کوچکی دارند. / ضیعتکی: با کاف تصغیر، زمین زراعتی کوچک.

ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.

و ما شکر این نعمت سلامتی که دوباره پیدا کردیم، اندکی به جا آورده باشیم.

این صِلت فخر است:

این پاداش و انعام، سبب افتخار و مباهات است.

مرا به کار نیست: به آن نیازی ندارم.

نگویم که مرا سخت در بایست نیست:

نمی‌گویم که اصلاً به آن نیاز ندارم.

وزر: بار سنگین گناه. وبال: سختی و عذاب.

سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا».)

و آن را امیر المؤمنین می‌روا دارد سِتَدَن

خلیفه بغداد گرفتن آن سکه‌ها را جایز می‌داند.

در عهده این نشوم: مسؤولیت این کار بزرگ را به عهده نمی‌گیرم و نمی‌پذیرم.

شمار آن به قیامت مرا باید داد.

من باید پاسخگوی عمل ناکرده در قیامت باشم (من باید حساب آن را در قیامت پس بدهم).

عمید: بزرگ، سرور، آقا.

علی ایّ حال: به هر صورت.

حُطام: خرده و ریز، کنایه از مال دنیا چه کم و چه زیاد.

للهِ دَرُّکَمَا: خدا به شما خیر دهد.

بزرگا که شما دو تنید.

بزرگ + الف کثرت: شما دو نفر بسیار افراد بزرگی هستید. مثال دیگر از الف کثرت در تاریخ بیهقی، آن جا که مادر حسنک وزیر بعد از به دار آویختن حسنک گفت: بزرگ مردا که این پسرم بود.

### کارگاه متن پژوهی

#### ❖ قلمرو زبانی

- (۱) خیل‌تاش: حشم، رعیت. خدمتکاران. / رُفعت: نامه‌ها، نامه توفیعی، دبیر، نبشت، بخواند، قلم.
- (۲) فرمان داد: مثال داد / سوار اسب شد: برنشست / اجازه حضور داده شود: بار داده آید
- (۳) در حجاب داشته، بازداشته از درآمدن، مخفی، پنهان. / با حیا، شرمگین، جمع: محجوبین.
- (۴) نبشته آمد: نوشته شد. / بار داده آید: اجازه حضور داده شود. / نامه نبشته آمد: نامه نوشته شد. / داده آید: داده شود.

#### ❖ قلمرو ادبی

- (۱) الف) توصیفات دقیق و جزئی. ب) کاربرد جملات کوتاه: ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور» و مرا گفت: «بستان». ج) تکرار فعل (د) کاربرد فراوان «واو عطف» و «واو حرف ربط».
- ه) تقدیم فعل بر متمم: به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان. هیچ نمانده بود از غرقه شدن. محجوب گشت از مردمان. نامه‌ها آمد از پسران علی تکین. سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر.
- و) متنی ادیبانه و موزون و نزدیک به شعر: نگویم که مرا سخت دربايست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است فانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟ زندگانی خواجه عمید دراز بادا علی آیی حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت.
- (۲) آب: مجاز از رودخانه شمشیر: مجاز از قدرت و نیرو و جنگ آوری.

#### ❖ قلمرو فکری

- (۱) سلطان مسعود که از غرق شدن (مرگ) جان سالم یافته بود، به چادر آمد و لباس‌های خیسش را تعویض کرد. جمع خیمه: خیم و خیم.
- (۲) الف) ابونصر مشکان استاد ابوالفضل بیهقی و صاحب دیوان رسایل (معادل وزیر ارتباطات امروز). ب) نویسنده کاردان و باکفایت
- (۳) به رزق و روزی حلال اعتقاد داشتن. قانع بودن و حریص و زیاده‌خواه نبودن.
- (۴) معنی بیت: در این دنیا محاسبه کارهایت را بکن و آسوده خاطر باش؛ حساب کار خود را به روز قیامت مینداز. هر دو بر این نکته تأکید دارند که انسان باید در همین دنیا به فکر حسابرسی روز قیامت باشد و رفتار خود را محاسبه کند تا در قیامت آسوده خاطر باشد.

### شعر خوانی: زاغ و کبک

- ۱) یک زاغ که به دنبال آسایش و آسودگی بیشتری بود، خواست که از باغ به سوی دامنه کوه و صحرا کوچ کند.
- ۲) زمین گسترده و سرسبز و پرگل و گیاهی در پای کوه و دامنه کوه دید که نشان دهنده گنجینه پنهان در درون کوه بود (توصیف زیبایی دشت).
- ۳) کبک بی مثل و ماندنی با زیبایی تمام و کمال، محبوب و زیباروی آن گلزار فیروزه رنگ بود.
- ۴) هم حرکات بدنش با یکدیگر تناسب داشت و هم قدمهایش نزدیک به هم بود (راه رفتنش موزون و دقیق بود).
- ۵) وقتی که زاغ آن رفتار و حرکات ملایم و متناسب کبک و راه رفتن و قدمهای هم آهنگ او را مشاهده کرد، (موقوف المعانی)
- ۶) از شیوه راه رفتن خود دست برداشت (کناره گیری کرد) و شروع به تقلید از راه رفتن کبک کرد (تقلید کورکورانه).
- ۷) قدمهایش را همچون قدمهای کبک برمی داشت و می گذاشت و هر کاری که کبک می کرد، زاغ نیز همان را تقلید می کرد (تقلید کورکورانه).
- ۸) خلاصه این تقلید زاغ از کار کبک و حرکات او در آن سبزه زار چند روزی به طول انجامید.
- ۹) زاغ به خاطر کم تجربگی و جهالت خود در دسرهای زیادی کشید و سرانجام شیوه و سبک راه رفتن کبک را نیاموخت.
- ۱۰) حتی زاغ راه رفتن و حرکات و سکنتات خودش را هم از یاد برد و از تقلید کورکورانه خود خسارت و صدمات فراوانی دید (تقلید کورکورانه، مایه زیان و آسیب است).

### درک و دریافت

- ۱) لحن سروده داستانی - روایی است و باید با آهنگی نرم و ملایم خوانده شود. متنی که چنین لحنی دارد باید تا پایان به صورت یکنواخت همراه با سکونها و سکوتهای کوتاه خوانده شود و شیوه خوانش به گونه ای باشد که شنونده و مخاطب مشتاق و منتظر شنیدن بقیه ماجرا باشد و باید این سروده را شبیه تعریف کردن یک واقعه یا حادثه ای پندآموز خواند.
- ۲) تقلید نابه جا و کورکورانه ریشه ابداع، نوآوری و خلاقیت را در انسان می خشکاند و نه تنها باعث پیشرفت و ترقی و تعالی نمی شود؛ بلکه موجبات درجا زدن و حتی پسرفت آدمی را فراهم می کند.